

# قهرمان خانهای ما

معصومه ربیعی



کیمیا خرس پشیمی اش را تکان داد و گفت: «کاری ندارد! یک آدم خیلی بزرگ و پرزور بکش.»  
 کاوه گفت: «نخیر! به بزرگی نیست که!»  
 مامان کیک را گذاشت توی فر و گفت: «نظر خودت چیست؟»  
 کاوه گفت: «فکر می‌کنم باید خیلی قوی باشد و کارهای عجیب انجام بدهد؛ مثل مرد عنکبوتی.»  
 کیمیا گفت: «نخیر! به عنکبوتی بودن نیست که!»  
 مامان لبخند زد و از کیمیا پرسید: «نظر تو چیست؟»  
 کیمیا گفت: «باید بتواند آرزوهای ما را برآورده کند.»  
 بعد دست‌هایش را از هم باز کرد و گفت: «مثلاً من یک عروسک این قدری آرزو دارم!»  
 کاوه گفت: «نخیر! باید بتواند مشکل ما را حل کند.»  
 مامان داخل تاون (فر) را نگاه کرد و گفت: «به نظر من باید مهربان باشد.»  
 کیمیا خرسش را روی میز خواباند. کاوه دفتر نقاشی اش را ورق زد. سرش را خاراند و گفت: «بالاخره چه بکشم؟!»  
 مامان ساعت را نگاه کرد. بعد از پنجره نگاهی به کوچه انداخت. کیک را از توی تاون (فر) درآورد. توی سینی گذاشت و گفت: «یک خبر خوب!»  
 کاوه و کیمیا گفتند: «آخ جون کیک!»  
 مامان روی کیک چند تکه پرتقال گذاشت و گفت: «ولی خبر خوب من یک چیز دیگر بود.»  
 کاوه و کیمیا پرسیدند: «چی؟»  
 مامان گفت: «چشم‌هایتان را ببندید.»  
 کاوه و کیمیا چشم‌هایشان را بستند.  
 مامان شمرد: «یک، دو، سه!»  
 یک‌دفعه در باز شد و بابا وارد خانه شد.  
 کاوه پرید بالا و گفت: «هورا! بابا از مأموریت برگشت!»  
 کیمیا پرید بغل بابا.  
 بابا خندید و صورت بچه‌ها را بوسید.  
 کاوه یکهو دوید سراغ دفتر نقاشی اش و بلند گفت: «فهمیدم چه بکشم! کسی که برای ما زحمت می‌کشد؛ همانی که همیشه با دیدنش خوش حال می‌شویم.»  
 بابا لبخند به لب گفت: «اینجا چه خبر است؟»  
 مامان کیک را با چاقو چهار قسمت کرد و گفت: «می‌خواهیم با قهرمانان کیک پرتقالی بخوریم!»

کاوه آمد کنار مامان. مامان داشت توی آشپزخانه کیک درست می‌کرد. کیمیا هم کنارش نشسته بود و بازی می‌کرد.  
 کاوه با ناراحتی نشست. آخم کرد و پرسید: «مامان، قهرمان‌ها چه شکلی هستند؟»  
 مامان نگاهش کرد و گفت: «همه شکلی هستند؛ فقط این شکلی اخمو نیستند! چطور مگر؟»  
 کاوه خنده‌اش گرفت. گفت: «خانمون گفته یک نقاشی از قهرمان زندگی تان بکشید. من نمی‌دانم چه بکشم!»